Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

❋اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون❋

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل دوازدهم

قلاده بردگی

"لباساتو در بیار."

لی وی احساس میکرد خدمتکارِ ادم متظاهری مثل ژنرال مو بودن واقعا کار خسته کننده ای ست. اگر میتوانست زمان را به عقب برگرداند، نگهداری از ان ارباب لیو و هجده معشوقه اش را ترجیح میداد. احتمالا اگر افکار ان هجده معشوقه را روی هم میگذاشتی باز هم به پیچیدگی افکار این ژنرال سرد و بی رحم نمیرسید.

افسوس که لی وی نمیتوانست زمان را به عقب برگرداند پس فقط گلویش را صاف کرد و با احتیاط پرسید :"سرورم، احیاناً شما به دیدن گو مانگ رفتید؟"

".....نه."

"اوه." لی وی از سر آسودگی اهی کشید "پس بهتره به دیدنش نرید."

"چرا؟"

"این..... سرورم، اینجوریه که.. در شرایط فعلی گو مانگ، اون نه تنها شما، بلکه حتی خودشم رو نمیشناسه. طبق تشخیص پزشکان، اون از ته دل فکر میکنه که یه گرگ نر عظیم و قدرتمنده."

مو شی چشمانش را گشاد کرد :"فکر میکنه.....چیه؟"

"یه گرگ نر عظیم و قدرتمند."

مو شی ".....

احتمالا این مسخره ترین چیزی بود که امسال شنیده.

او مدتی دستش را روی پیشانی اش گذاشت، سپس اهسته دهان باز کرد: "کدوم پزشک همچین تشخیصی داده؟ مطمئنی که مشکل مغزی نداره؟"

لی وی به ندرت میدید که او اینچنین با حیرت واکنش نشان دهد، نتوانست جلوی خودش را بگیرد و پوووففف کوچکی از دهانش خارج شد، اما وقتی رنگ و روی مو شی را دید سریع خودش را جمع و جور کرد و چهره ای جدی و رسمی به خود گرفت.

"ما هم اول که این خبر رو شنیدیم باور نکردیم سرورم. همون وقتی که گو مانگ تازه به شهر رسیده بود، عده ای از اشراف برای خونخواهی و تسویه حساب به زندان رفتن. اما اون نتونست یه حرف عادی هم بزنه و در اخر باعث تحریک و عصبانیت اونها شد." لی وی لحظه ای مکث کرد و سپس به حرفش ادامه داد "بعدا، امپراطور اونو به وانگشو-جون تحویل داد تا به این موضوع رسیدگی کنه. وانگشو-جون هم اولش میخواست ازش حرف بکشه، ولی بعد از اینکه همه روش های ممکنُ امتحان کرد متوجه شد گو مانگ از هیچی خبر نداره."

لی وی اهی کشید و سرش را تکان داد :" اون واقعا هیچ درکی از انسان بودن نداره."

مدتی طول کشید تا مو شی این خبرها را هضم کند. سپس نگاهش را بالا اورد و به قوری سفالی ای که در حال جوشیدن بود خیره شد. بخار داغ اهسته از قوری برمیخاست و در فضا میپیچید.

".....من شنیدم که..... روحش اسیب دیده." مو شی مکث کرد "قضیه این چیه؟"

لی وی برای یک لحظه جا خورد، و با خود فکر کرد اربابش کسی نیست که پیگیر خبرها باشد و بخواهد از اطراف پرس و جو کند، پس چطور از این ماجرا اطلاع دارد؟!....

اما مثل همیشه سریع جواب داد:" بله اسیب دیده. اما اینکه چطوری اسیب دیده هنوز معلوم نیست. تنها چیزی که مشخصه اینه که گو مانگ قبل از اینکه برگرده اینجوری بوده."

مو شی ابرو در هم کشید و تکرار کرد "قبل از اینکه برگرده اینجوری بوده...."

"همم.اون سال، در لحظه ورود گو مانگ به شهر،تهذیبگرای درمانگر نبضشو بررسی کردن و گفتن که در روح و مجراهای حیاطیش اثراتی از اسیب دیدگی های تازه وجود داره و مطمئن بودن که این کار مردم پادشاهی لیائوعه؛ هر چند نمیدونستن از چه روشهای شیطانی محرمانه ای استفاده شده. کشور لیائو دو روح فانی از سه روح جاویدان و هفت روحی فانی اون رو بیرون کشیده[1] و حتی کاری کرده که فکر کنه فقط یه حیوونه."

"....."

مو شی برای چند لحظه ساکت ماند سپس وانمود که برایش اهمیتی ندارد و پرسید اینکه دوتا روح فانی از دست بره.... چه تاثیری روی فرد میذاره؟"

"اون بستگی داره به اینکه کدوم روحهای فانی از دست رفته.عمارت شنونگ[2]گفته از دو روحی که گو مانگ از دست داده، یکیش به حافظه بر میگرده و روح دیگه

[1] برمیگرده به ساختار روح در تائونیسم. هون یا روح فنا ناپذیر، روح معنوی و اسمانی که به جان و روان فرد گره خورده و سه تاست ... و پو یا روح فانی، روح جسمانی که به بدن فرد گره خورده و هفتاست. الان اینا دارن میگن که دوتا از هفت روح پو گو مانگ ازش بیرون کشیده شده...

[2] در افسانه های چین خدای کشاورزی....

مربوط به عقله. به عبارت دیگه، اون قطعا در این دو مورد مشکل پیدا میکنه، اما بقیه چیزا چندان تحت تاثیر قرار نمیگیرن."

مو شی ابشار مژه های پر پشتش را پایین ریخت و به نرمی گفت "پس...."

"درسته، به این خاطر که اون روحی رو گم کرده که روی عقلش تاثیر میگذاشته، اولش حتی قدرت تکلم شو هم از دست داده بوده. بعدا، وانگشو-جون اون رو در خانه باغ لو می گذاشت و سرپرست رو وادار کرد برای دو سال تمام اموزشش بده. اینجوری بود که تونست حرف هایی که ما میزنیم رو بفهمه و برخی کلمات رو به سختی به زبون بیاره."

همانطور که حرف میزد اهی از ته دل کشید "اه، اونا همیشه بهش میگفتن هیولای محراب، اما الان، واقعا تفاوت چندانی با یه هیولا نداره."

ـــــ در واقع، این همان دلیلی بود که وقتی گو مانگ به شهر برگشت همه را کاملا مات و مبهوت کرد.

در ان زمان وقتی دوازه های شهر کاملا باز شد و ارابه ای که گو مانگ در ان زندانی بود،اهسته وارد خاک چانگهوا شد، مردمی که دو طرف خیابان اصلی صف کشیده بودند ژنرال گو را دیدند که همراه با چند گرگ حبس شده. در ارابه گوزنی هم بود که توسط ان گرگها دریده شده بود. خون همه جا پاشیده بود اما گو مانگ اصلا سعی نمیکرد از ان دوری کند،تنها و بی سر و صدا با چهره ای ارام در وسط گله گرگها در خود جمع شده بود. بنظر میرسید گرگ ها او را جزو گله خود میدانند حتی یک گرگ ماده به نشانه دوستی و علاقه یک پای آهو را به دندان گرفت و آن را جلوی گو مانگ گذاشت. گو مانگ دستش را دراز کرد و ان را درون مقداری خون

فرو برد سپس با بی تفاوتی ان را بین دندانهایش گرفت و لیسید. و با فکر اینکه مزه بدی دارد دوباره دستش را پایین انداخت.....

مو شی بیصدا گوش میداد.

بعد از اینکه لی وی حرفش را تمام کرد، سرش را خاراند :"اما سرورم، یه چیزی هست که من متوجه نمیشم."

مو شی بدون حالتی خاص با چشمان قهوه ای تیره اش به او نگاه کرد:"هوم؟"

"کشور لیائو که میخواست اونو پس بفرسه،پس دیگه چرا به خودشون الکی زحمت دادن تا دو روح فانی اونو از بین ببرن؟"

"..... شاید اسرار زیادی میدونسته." مو شی گفت "دوتا روحشو از بیرون کشیدن و یبار برای همیشه از شرش خلاص شدن."

لی وی "وای، چقدر بی رحم. پس امکانش هست هوشیاری شو دوباره به حالت عادی برگردوند؟"

مو شی سرش را تکان داد، بشدت نگران بود و جوابی نداد.

دو روح فانی خارج شده بود، مگر اینکه آن دو روح را پیدا میکردند و با استفاده از طلسمی ان را به بدن بازمیگرداندند.اما در این سرزمین وسیع نه قلمرو، چه کسی میدانست که دو روح فانی گو مانگ هنوز وجود دارند یا نه؟ و اگر وجود دارند کجا هستند؟!

"میگن وانگشو-جون از جونش گذشته فقط چون میخواسته طعم یه زندگیِ بدتر از مرگو بهش بچشونه."

لی وی گفت: "ولی من شنیدم این روزا خیلی ارومه، پس اینکار چندان فایده ای نداشته. میشه گفت نقشه وانگشو-جون شکست خورده."

"اوه، راستی." لی وی ناگهان چیزی به خاطر اورد، سرش را چرخاند تا از مو شی بپرسد "سرورم، از وقتی به شهر برگشتین، وانگشو-جونو ندیدید؟"

مو شی سرش را تکان داد :"نه"

گرچه وانگشو-جون یکی از اعضای اصلی دیوان امور نظامی بود اما جز وقت هدر دادن کار دیگری نمیکرد و هیچگونه تعهدی نداشت.او از یک خانواده اشرافزاده عالیرتبه بود که با تکبر فراوان موقعیت خود را به رخ میکشید. از سیصد و شصت و پنج روز سال اگر فقط پانزده روز برای انجام وظیفه ظاهر میشد *چندان بد نبود!*

مو شی به بالا نگاه کرد"چرا یهویی حرف اونو پیش کشیدی؟"

لی وی گفت:"در این چندسال گذشته، شخصیتش از قبل هم وحشتناک تر شده. سرورم،اگر دیدینش،لطفا شخصیت خودتونو به اندازه اون پایین نیارین.همونطور که خودتون خیلی خوب میدونین،اون همیشه سعی کرده از هر راهی که ممکنه شرایط برای شما سخت کنه."

"....." مو شی از شنیدن این حرف اصلا متعجب نشد.

در چانگهوا، سه نجیب زاده بودند که شخصیت هایشان نمونه بارز از سه تعلیم بودایی[۳]بود *" پرهیزگاری، فهم ،خردمندی"*
رفتار ارام جیانگ یه شوئه و خویشتن داری او صرفنظر از شنیدن تحقیر یا تحسین باعث شده بود مردم از نام او همراه با "فهم" یاد کنند؛کمال صداقت و درستکاری

[۳] تعالیم سه گانه ایین بودا. پزهیزگاری به شخصیت فرد و اخلاقیات برمگیرده، فهم به صمدی که یعنی یکپارچه سازی ذهن و افزایش تمرکز اشاره داره و خردمندی که خودش معلومه...

پرنسس منگزه او را با "پرهیزگاری" همراه کرد. و برعکس، افراد پست بدنامی هم بودند که نمونه کاملی از سه زهر بودیسم میساختند *"طمع،خشم، نادانی"*

میان این سه زهر، شخصی که نماد "طمع" بود بزرگترین ارتباط را با مو شی داشت. طمع، به میل سیری ناپذیر او برای مورد توجه و علاقه قرارگرفتن بر میگشت؛باید آنچه را که می خواست بدست میآورد وگرنه احساس بیزاری میکرد و هرگز تسلیم نمیشد.

و اتفاقا این شخص همان وانگشو-جون بود که لی وی گفت.

وانگشو-جون مورونگ لیان نام داشت،او صاحب سابق گو مانگ بود که از همان ابتدا گو مانگ را به عنوان ملازم درسی[۴] انتخاب کرد و با خودش به اکادمی تهذیبگری اورد.

در ان زمان مورونگ لیان روحش هم خبر نداشت که این برده حقیرش به طور حیرت انگیزی با استعداد است. در عرض چند سال مهارت های تهذیبگری گو مانگ از او پیشی افتاد که نتیجه این حسادتی بود که در وجود مورونگ لیان شکل گرفت و زندگی گو مانگ را برایش سخت کرد؛ با کوچکترین احساس نارضایتی ای او را کتک میزد، به او فحش میداد و مجازاتش میکرد. نام او کاملاً با شخصیتش در تضاد بود[۵] و همه میدانستند که او ذاتاً بی رحم است. برای مثال این یک نمونه ساده بود:

موردی پیش امد که گو مانگ برای گرفتن هیولاها و خارج کردن ارواح شیطانی به روستایی رفت. دلش برای مردم ان روستا که از بیماری ای مسری رنج میبردند به رحم امد؛ او به دروغ از هویت مورونگ لیان استفاده کرد و برای گرفتن دارو به

---

[۴] خدمتکارایی بودن که ارباب رو تو درس خوندن همراهی میکردن.

[۵] لیان یعنی رحم و دلسوزی.

دواخانه سلطنتی در پایتخت رفت و مخفیانه دارو را بین مردم روستا پخش کرد. اینکار خلاف مقررات بود اما به هر حال عملی محبت امیز بود. هر ارباب دیگری بعد از چند کلمه سرزنش او را معاف میکرد.....

اما مورونگ لیان فرق داشت. او وقتی فهمید که گو مانگ تا حدی گستاخ بوده که از اسم او برای خرید دارو استفاده کند، انقدر عصبانی شد که بدون خویشتنداری او را ازار داد. اول گو مانگ را وحشیانه هفتاد هشتاد ضربه شلاق زد و وقتی کارش تمام شد، او را وادار کرد تا بیست روز در یکی از مسیرهای پیاده روی آکادمی یکسره زانو بزند.

ان زمان مو شی خیلی با گو مانگ آشنا نبود و ارتباط زیادی با او نداشت علاوه بر این، او معمولا از آن مسیر استفاده نمی کرد پس از همه داستان باخبر نبود.

اما یک روز که باران بشدت میبارید، او اتفاقی از انجا گذشت و متوجه شخصی شد، وقتی جلوتر رفت تا نگاهی بیندازد، فهمید که ان شخص کسی نیست جز گو مانگ.

گو مانگ از سر تا پا خیس اب بود، موهایش روی گونه های یخ زده اش چسبیده بود،قطرات باران پیوسته از خط چانه اش لیز میخورد و پایین میچکید. او میان جمعیتی که در رفت و امد بودند مطیعانه بابت مجازاتش زانو زده بود، دو دستش یک تخته چوبی را نگه داشته بود که روی ان با حروف درشت و قرمز حک شده بود:

"این برده بی ارزش هویت ارباب خود را جعل کرده، کار بی شرمانه او غیرقابل بخشش است."

مو شی رو به روی او ایستاد.

قطرات باران روی چترش میریختند و به اطراف میپاشیدند، برخی از انها به هم میپوستند و باریکه ای جاری میساختند که از خطوط لبه چتر به پایین روان میشد.

مردمی که ان اطراف بودند شاید از روی کنجکاوی نگاهی مینداختند اما همینکه چشمشان به مار پرنده نشان خاندان اشرافی روی لباس مو شی میفتاد، بدون اینکه به خود جرات نگاهی دوباره بدهد، یکی پس از دیگری سرشان را پایین میانداختند و دور میشدند.

"..... تو ....."

گو مانگ از شدت سرما چنان گیج و بیحال شده بود که اصلا متوجه شخصی که روبه روی او بازایستاد و چتر بزرگی روی سرش قرار گرفت نشد.

اما وقتی شنید که کسی در چنین فاصله نزدیکی با او صحبت می کند با شگفتی از حالت خواب الودگی اش بیرون امد و یکباره سرش را بلند کرد.....

صورتی سرد و خیس که اشفتگی در ان موج میزد به نگاه مو شی خورد. گوشه دهانش خون لخته شده بود و رد شلاق روی صورتش دیده میشد. از سرما میلرزید، مثل سگی زخمی که در گل افتاده. تنها ان جفت چشم سیاهی که او را مینگریست هنوز میدرخشید، انگار که تلائو اب در چشمانش منعکس میشد.

ظاهر رقت انگیزش همراه با کلمات *این برده بی ارزش هویت ارباب خود را جعل کرده، کار بی شرمانه او غیرقابل بخشش است* روی تخته چوبی، منظراه ای بشدت مضحک و اسف بار به وجود اورده بود.

در ان زمان با وجود اینکه مو شی رابطه عمیقی با گو مانگ نداشت، میدانست دلیل این بازی جعل هویتی که گو مانگ برای دزدیدن دارو به راه انداخته این بوده که

تحمل دیدن رنج مردم روستا را نداشته. از این رو به اقامتگاه مورونگ لیان رفت تا تا برای گو مانگ طلب بخشش کند.

مورونگ لیان نپذیرفت و در عوض با مو شی مشاجره کرد و در اخر دستور داد گو مانگ را احضار کنند تا با او رو به رو شود.سپس در حضور مو شی پرسید:"گو مانگ، میدونی چرا این نجیب زاده عالیرتبه و متکبر، مو-گونگزی، امروز اومده اینجا؟"

گو مانگ با سردرگمی سرش را تکان داد، قطرات اب از صورتش میچکید.

مورونگ لیان رو به رو یش ایستاد و در حالیکه انگشت خود را خم میکرد به او اشاره که جلو بیاید. انگشتان رنگ پریده خود را دراز کرد و صورت خیس گو مانگ را نوازش کرد، سپس با چشمان سانپاکو[۶] فریبنده اش او را نگاه کرد و با لبخند کمرنگی گفت "ظاهرا، بخاطر تو اومده."

گو مانگ برای یک لحظه مات و مبهوت ماند. سرش را چرخاند و نگاهی سریع به چهره ارام و موقر مو شی انداخت، سپس دوباره سرش را برگرداند تا به مورونگ نگاه کند.در اخر، قطرات باران را با عجله از روی صورتش پاک کرد و به پهنای صورت خندید "ارباب جوان، شوخی میکنید؟"

مورونگ لیان همچنان لبخند بر لب داشت وقتی گفت "خودت چی فکر میکنی؟"

"....."

[۶] نه تو انگلیسی همچین اصطلاحی برای این نوع چشم هست نه فارسی، اینجور که من فهمیدم به چشمایی میگن که سفیدی چشم از پایین پیدا باشه،فکر کنم چشمای بیلی ایلیش همین جوریه :دی

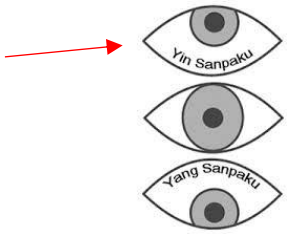

"واقعا که تواناییات داره روز به روز شگفت انگیزتر میشه. اگر بخاطر باران و شجاعت مو-گونگزی نبود که بیاد برات طلب بخشش کنه، روحمم خبردار نمیشد با ارباب جوان یه خانواده دیگه ریختی رو هم.[۷]"

مو شی دندان به هم سایید و گفت "مورونگ لیان، من فقط از طرف اون انصاف میخوام. این حرفای کثیفو نزن."

گو مانگ حیرت زده سرش را چرخاند تا به مو شی نگاه کند، چشمانش مثل اب اقیانوس شفاف بود و قدردانی در ان موج میزد. او بلافاصله از عدم توجه مورونگ لیان استفاده کرد و به ارامی برای به طرف مو شی سر تکان داد.

مورونگ لیان از گوشه چشم به مو شی نگاه کرد و زیر لب همفی گفت و برای اینکه قدرتش را به رخ بکشد چرخید و رو در روی گو مانگ با مهربانی گفت:

"زانو بزن."

گو مانگ همان کاری را کرد که او گفت، و در برابر مورونگ لیان اهسته اندام بلند خود را خم کرد و سر فرود اورد.

"لباساتو در بیار."

"مورونگ لیان!!!"

"اینجا اقامتگاه منه ارباب مو، مهم نیست شما چقدر مورد احترام هستید. نباید تو خونه خودم برام سخنرانی کنید، درست نمیگم؟" مورونگ لیان یکبار دیگر با نگاهی امیخته به توهین و تحقیر گو مانگ را نگریست،"درش بیار."

---

[۷] ریختی رو هم یعنی اونجوری(رابطه جنسی)..... خواستم بگم که شک و شبهه ای نمونه :/

گو مانگ دوباره طبق انچه شنیده بود رفتار کرد و لباسش را دراورد و بدن محکم و خوش تراش خود را اشکار کرد سپس نگاهش پایین اورد و ساکت ماند. مورونگ لیان اهسته هیکلش را برانداز کرد، از خطوط عضلات سفت و کشیده اش تا پوست روشن و طلایی رنگش که زیر نور شمع میدرخشید.
مورونگ لیان خیلی باریک اندام بود و وقتی به گو مانگ نگاه میکرد درست مثل نجیب زاده جوانی بود که از حیوان وحشی میترسد اما حالا رو به رویش یوزپلنگ دیده. گویی تا جایی از گو مانگ متنفر بود که میخواست تمام گوشت بدنش را تکه تکه کند و او را در پوست و خونش بپیچد تا اینگونه احساس قدرت کند.

در همین زمان بود که یک خدمتکار چای زنجبیل داغ به مورونگ لیان تعارف کرد، مورونگ لیان جرعه ای ان نوشید و اه کشید :"گو مانگ، داشتن یه هسته معنوی احساس خوبی نداره؟ اینکه میتونی تو اکادمی تهذیبگری اسمون و زمین تکون بدی عالی نیست؟ خوشحال نیستی که میتونی با شخص برجسته ای مثل مو-گونگزی دوست بشی؟" مکثی کرد و ادامه داد "من واقعا نمیدونم کی به تو جرات اینو داده که تظاهر کنی *مورونگ گونگزی* هستی، اونم فقط بخاطر رسوندن دارو برای نجات یسری دهاتی."

انگشتان باریکش فنجان چای را پایین گذاشت و ناگهان نگاهش را بالا اورد.

"به این زودی فراموش کردی از کجا اومدی!"

"گو مانگ سرش را پایین تر از قبل خم کرد:" جرات ندارم فراموش کنم."

"سلاح مقدست، لباسات، هسته معنویت، هر چیزی که الان داری همش به لطف خاندان مورونگ بوده. بدون عمارت وانگشو تو هیچی نداشتی!"

"ارباب جوان حق دارن منو تادیب کنن."

مورونگ لیان سکوت کرد و بعد از مدتی ناگهان پوزخند زد "به هر حال، از اونجایی که تو خـــــیلی با استعدادی، میزارم شکوفا بشی و بالهاتو باز کنی. باهات ناعادلانه رفتار نمیکنم که بخوای بری سر بقیه شیره بمالی و دست به دامنشون بشی."

با لحنی سرد به خادم خود دستور داد: "برو اون هدیه ای که مدتها پیش برای گونگ ـــ زی ـــ یه[۸] مون اماده کردم بگیر،" او هر کلمه را با نیش به زبان میاورد و اقدام احمقانه پیشین گومانگ را در تظاهر به *ارباب جوان خاندان مورونگ بودن* مسخره میکرد "و بیارش اینجا."

در ان زمان، ملازمان درسی دیگر خاندان مورونگ هم انجا بودند، و یکی از انها لو جانشینگ نام داشت، نزدیکترین برادر گو مانگ. همین که شنید مورونگ لیان میخواهد ان *"هدیه"* را به گو مانگ بدهد، حالت چهره اش بشدت ناخوشایند شد و به مورونگ لیان نگاه کرد که بیشتر میشد آن را *زل زدن* دانست.

مورونگ لیان دست خود را بلند کرد و به خادمش دستور داد تا جلوی نگاه خیره همه در جعبه را باز کند.

رنگ از چهره همه پرید، بعضی نتوانستند جلوی خودشان را بگیرد و با وحشت فریاد زدند:" این یه قلاده بردگیه!"

وقتی گو مانگ این را شنید، ناگهان سرش را بلند کرد و چشمانش گشاد شد، سپس با نگاهی منگ به سینی چوب صندلی که بالای سرش امد خیره شد.

رنگ چهره مو شی نیز دگرگون شد.

---

[۸] گونگزی یه میشه ارباب جوان بزرگتر.

قلاده بردگی،چیزی بود که به نافرمان ترین برده ها داده میشد، برده هایی انزجار و خشم غضب ارباب خود را برانگیخته بودند و این برای کنترل و تنبیه انها مورد استفاده قرار میگرفت. وقتی پوشیده میشد، بدون رضایت ارباب فرد قادر نبود هیچ زمان ان را بیرون بیاورد،کارایی ان تفاوت چندانی با قلاده سگ نداشت.

برده بودن در حالت عادی هم تحقیرآمیزترین جایگاه در جامعه بود،اینکه فرد مجبور شود قلاده بردگی هم بپوشد، رسوایی روی رسوایی بود که نتیجه اش این میشد که حتی سایر بردگان هم به دیده تحقیر او را بنگرند.

"چرا نمیپوشیش؟" مورونگ لیان دستش را تکان داد "نگو که میخای خودم شخصا اینکارو برات بکنم مورونگ-گونگزی یه؟"

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: مورونگ لیان

"اوه شی-هه جون، حالا که دارم فکرشو میکنم تو و گو مانگ خیلی وقته همو ندیدین، درسته؟ میدونم ازش متنفری، تو بودی که ازش دفاع کردی و گفتی هیچ وقت مرتکب خیانت نمیکشه ولی اون همچین زخمیت کرد که نزدیک بود جونتو از دست بدی. اون قبلا برده خانواده من بود ولی الان تو خانه باغ لو می تحت کنترل منه، نظرت چیه باهم بریم اونجا یه نگاهی بندازیم ژنرال مو؟"

"....."

هشتگ # مینی تئاتر:

معیار های انتخاب همسر:

مو شی: من هیچکسو نمیخام.فقط با دوست پسر قبلیم ازدواج میکنم.

یو چنچینگ: خوشگل باشه! شیرین و دوست داشتنی باشه! با پاهای سفید تپل!

جیانگ یه شوئه: من یه مرد بیوه ام، و قصد ندارم دوباره ازدواج کنم.

مورونگ لیان: زنهای الان فقط ارایش ان، نمیتونم تحملشون کنم. چی؟ هاهاها، نه، من مردا رو هم نمیتونم تحمل کنم.

گو مانگ(با قیافه جدی): پیش نیازها: پوست خزدار مرغوب،دندون های تیز، اندامهای سالم، یک دونده سریع، حس شنوایی حساس، قدرت بوبایی بالا،بتونه با موفقیت پنج تا یا بیشتر گرگ کوچولو به دنیا بیاره و بزرگشون کنه. خب، ماده ها ارجحیت دارن.

مو شی: .....

نکته: طمع رو دیدین ولی خشم و نادانی به همین زودیا سروکلشون پیدا نمیشه! :دی

مترجم: به زور اب پرتغال این چپترو رسوندم! مواظب باشید مریض نشید 😅 💗